

بین ما چه گذشت

صحنه:

اتاقی از یک آپارتمان شهری. دری که به بیرون راه دارد، دری که به دستشویی منتهی می شود، یک در که به اتاق کناری می رود و یک تابلو نقاشی.

شخصیت ها:

دختر

پسر

مرد ۱

مرد ۲

ابتدا تاریکی. صحنه به آرامی روشن می شود. پسر گوشه ای خوابیده. دختر جانی در جلوی صحنه به روبرو خیره، مرد ۲ کمی دورتر به او نگاه می کند. مرد ۱ نزدیک در ایستاده خیره به جانی نامعلوم است.

مرد ۱: بیدار شد... قبل از اینکه برگردم بیدار شده بود... ولی دیکه نمی خوابه، چند روزه... دیکه نمی خوابه...

نور به آرامی می رود .

صحنه خالی است. مرد ۱ از سمت دستشویی وارد می شود.

مرد ۱: نباید این دوتا رو می خوردم. (مرد ۲ از اتاق کناری با یک لیوان وارد می شود)

مرد ۲: بیا اینو بخور برات خوبه.

مرد ۱: چیه؟

مرد ۲: شکمتو راه میندازه.

مرد ۱: خیلی به شما زحمت دادم. (لیوان را سر می کشد)

مرد ۲: این حرفا چیه.

مرد ۱: دستتون درد نکنه. (لیوان را پس می دهد)

مرد ۲: سعی کن امروز کمتر غذا بخوری. (مرد ۲ از سمت اتاق کناری بیرون می رود مرد ۱ خیره به تابلوست. کمی

بعد تکانی می خورد. جا خورده به جایی نامعلوم نگاه می کند. در همان حال مرد ۲ وارد می شود)

مرد ۲: ببینم طوری شده؟

مرد ۱: ... نمی دونم... فکر کنم یکی...

مرد ۲: حالت خوب نیست؟

مرد ۱: خوبم... طوری نیست.

مرد ۲: می گم اگه حالت خوب نیست...

مرد ۱: نه خوبم، ممنون... می گم این نقاشی رو کی کشیده؟

مرد ۲: چطور؟

مرد ۱: فکر کنم شبیه اینو جایی دیدم.

مرد ۲: کجا؟

مرد ۱: نمی دونم... شایدم اشتباه می کنم.

مرد ۲: آها همون که بعضی موقع آ میاد اینجا کشیده.

مرد ۱: دوست تون؟

مرد ۲: دوست نمی شه گفت. یه جورائی از کنار هم بودن لذت می بریم.

مرد ۱: او هوم.

مرد ۲: البته پسر خوبیه. اینجا تنها کسی نه که باهاش مروده دارم.

مرد ۱: دیگه ازش نقاشی ندارین؟

مرد ۲: نه همین یکیه... می گم از نقاشیش خوشت اومده؟

مرد ۱: قشنگه.

مرد ۲: اگه می خوای با خودت ببرش.

مرد ۱: نه ممنون. خودتون از کس دیگه گرفتین.

مرد ۲: اشکال نداره. یکی دیگه ازش می گیرم.

مرد ۱: بخوام ببرم هم خیلی بزرگه. همیشه این همه راه بردش.

مرد ۲: می بندیش. زیاد سخت نیست.

مرد ۱: ممنون. باید زودتر برگردم. الان نمیشه.

مرد ۲: هر جور میلِت نه. ولی تعارف نکن اگه می خوای ببرش. من خوشحال می شم.

مرد ۱: نه تعارف نمی کنم. حیفه ممکنه تو راه از بین بره.

مرد ۲: می بندیم می زاریم تو کارتت، طوریش نمیشه.

- مرد ۱: ممنون. همیشه، بردنش سخته... هر چی زودتر برم خونه بهتره. بردن این وقتم رو میگیره.
- مرد ۲: کی می خوای بری؟
- مرد ۱: همین الان، اگه با من کاری نداشته باشین.
- مرد ۲: کاری که ندارم. ولی اگه می تونستی دیرتر بری خوب میشد.
- مرد ۱: باید زودتر برگردم. چند روزه که اومدم از شون هیچ خبری ندارم.
- مرد ۲: من اگه می تونستم حتماً کمکت می کردم.
- مرد ۱: می دونم.
- مرد ۲: راستی می گم اگه تونستی بعداً این طرفا بیا.
- مرد ۱: چشم. حتماً... راستی این گردنبند رو زن صالح داد.
- مرد ۲: زن صالح؟
- مرد ۱: بله.
- مرد ۲: واسه چی؟
- مرد ۱: نمی دونم. فقط گفت بدم ش به شما. وقتی فهمید دارم میام دنبالتون اینو داد بدم.
- مرد ۲: خب نگفت چیکارش کنم؟
- مرد ۱: نه. حرفی نزد... فکر کنم گفت برای دخترشه.
- مرد ۲: دخترش؟ (بسته آدامسی را از روی زمین برمیدارد)
- مرد ۱: بله. هنوز پیدا نشده. یعنی تا اون موقعی که من تو روستا بودم پیدا نشده بود. خیلی وقته گم شده.
- مرد ۲: آخه اینو...
- مرد ۱: یه نفر می گفت دختره رو تو شهر دیده.
- مرد ۲: تو شهر؟
- مرد ۱: ولی مطمئن نبود. میگفت شبیه ش بوده. انگار از دور دیده بود... خب، با من کار ندارین؟
- مرد ۲: با تو... نه...
- مرد ۱: پس...
- مرد ۲: بیا (گردنبند را پس می دهد)
- مرد ۱: چیکارش کنم؟
- مرد ۲: پس ش بده.
- مرد ۱: پس ش بدم؟
- مرد ۲: بده به همونی که ازش گرفتی.
- مرد ۱: چرا؟
- مرد ۲: کاری ت نباشه. بده صاحب ش.
- مرد ۱: ولی اون خیلی اصرار کرد که اینو بدم به شما.
- مرد ۲: من هم به تو میگم پس ش بده.
- مرد ۱: آخه...
- مرد ۲: اصرار نکن. بده به صاحبش.
- مرد ۱: ولی زن صالح...
- مرد ۲: گفتم که پس ش بده. بهش بگو (کمی مکث می کند) چیزی نمی خواد بگی فقط پس ش بده.
- مرد ۱: ... باشه... ولی...
- مرد ۲: دفعه بعد که اومدی پسرتم حتماً با خودت بیار.
- مرد ۱: چشم.
- مرد ۲: راستی...

- مرد ۱: بله.
- مرد ۲: وقتی که برگشتی... آگه ازت نشونی منو پرسیدن... میدونی چیه، راستش نمی خوام فعلاً کسی بیاد اینجا.
- مرد ۱: چرا؟
- مرد ۲: شاید خودم بعداً برگشتم. ولی فعلاً کسی نشونی منو ندونه بهتره.
- مرد ۱: باشه.
- مرد ۲: اگر هم خواستی بهشون بگو منو پیدا نکردی.
- مرد ۱: چشم.
- مرد ۲: من آگه می تونستم کمکت می کردم. ولی...
- مرد ۱: میدونم... خب کار دیگه ای نداری؟
- مرد ۲: نمی تونی دیرتر بری؟
- مرد ۱: منتظرم هستن. باید برگردم.
- مرد ۲: فقط یادت نره چی بهت گفتم.
- مرد ۱: نه یادم نمیره... خداحافظ. (خارج می شود)
- مرد ۲: خداحافظ. (مرد ۲ پس از کمی مکث از کنار در برمی گردد. بسته آدامس را هنوز در دست دارد. آنرا کمی نگاه کرده سپس بازش می کند. آدامس را در دهان گذاشته شروع به جویدن می کند. لحظه ای بعد از سمت اتاق کناری خارج می شود. گفتگوی زیر از زمان خروج مرد ۱ شنیده می شود. ابتدا صدای نزدیک شدن یک نفر. سپس)
- مرد ۱: سلام.
- مرد ۲: ... سلام.
- مرد ۱: حالتون خوبه؟
- مرد ۲: تو؟
- مرد ۱: می بخشید بد موقعی مزاحم شدم.
- مرد ۲: خیلی وقته اینجایی؟
- مرد ۱: نه. تازه اومدم.
- مرد ۲: چطوری؟ بیا تو.
- مرد ۱: ممنون. بعداً مزاحم میشم.
- مرد ۲: تعارف نکن بیا تو.
- مرد ۱: ممنون. الان فقط اومدم ببینم خونه تون همین جاست. آخه مطمئن نبودم راست گفته باشه.
- مرد ۲: کی؟
- مرد ۱: اون دختر بچه هه، تو خیابون.
- مرد ۲: بیا تو.
- مرد ۱: نه ممنون. بعداً مزاحم میشم. الان...
- مرد ۲: بیا تو تعارف نکن.
- صدا پانین می آید. صحنه خالی ست.

صحنه خالی ست. پسر از اتاق کناری وارد می شود.

پسر: چی شد؟... دیدی؟ (دختر از سمت دستشویی وارد می شود)

دختر: همچین بدم نیست. فقط یه خورده دهاتی نه.

پسر: ننه بابای ما هم یه روزی دهاتی بودن.

دختر: چند میدی ش؟

پسر: یه جوری با هم کنار می آیم.

دختر: شوخی شوخی داری غالب می کنی آ.

پسر: نمی خوام پس ش بده... از کجا می خواستی یه همچین چیزی پیدا کنی؟ (دختر می خواهد به سمت تابلو

برود که تکانی می خورد. بهت زده به جایی نامعلوم خیره می شود) چی شد؟

دختر: انگار... به یه چیزی... (دستش را در هوا تکان می دهد)

پسر: حالت خوبه؟

دختر: نمی دونم... فکر کنم از خستگی باشه...

پسر: چی؟

دختر: هیچی، ولش کن. میگم که...

پسر: ها؟

دختر: جدی جدی این تابلو رو خودت کشیدی؟

پسر: نه شوخی شوخی کشیدم.

دختر: همچین بدم نکشیدی آ.

پسر: !؟

دختر: قشنگه؟

پسر: از نقاشی خورشید میاد؟

دختر: نه. از این یکی یه جورائی خوشم اومد. جالبه... همین یه دونه ست؟

پسر: نه بازم هست.

دختر: اینجاست؟

پسر: نه. چطور؟

دختر: همین جوری می خواستم ببینم.

پسر: خونه یکی از دوستانم.

دختر: اون یکی هم مثل همینه؟

پسر: مثل همین که نه، ولی یه همچین فضائی داره.

دختر: یه سبک خاصی نه، نه؟

پسر: سبک خاص... نمی دونم.

دختر: از این سبک های... چی میگن... مدرن فکر کنم. از اینائی که معلوم نیست چیه. تو تلوزیون نشون

میده اینجوری رنگ رو می پاشن، بعد میرن عقب وامیستن اینجوری نگاه میکنن. بعد لبخند میزنن... از اون

مدل هاست. نه؟

پسر: نمی دونم.

دختر: چرا همون جوری نه. تو هم می خواستی عین اونا بکشی ولی فکر کنم خودتم نفهمیدی چی کشیدی...

آره؟

پسر: ها؟

دختر: تو الان میدونی اینجا چی کشیدی؟ میدونی اینا چی ان؟

پسر: منظورت از چی ان، چیه؟

دختر: چی ان. اینایی که اینجا کشیدی چه چیزی هستند.

پسر: چه چیز خیلی چیزا میتونه باشه. منظورت به چیز خاصه؟... به چیز خاص، مثل آدم حیوون، وسیله. همین چیزا دیگه.

دختر: آره به چیز خاصه.

پسر: خب اگه منظورت اینه خودمم نفهمیدم چی کشیدم.

دختر: آها.

پسر: ولی خب همیشه موضوع نقاشیا به چیز خاص مثل اون چیزی که تو فکر میکنی نیست.

دختر: پس چیه؟

پسر: بعضی موقعا به چیز کلی نه. به حسه.

دختر: به حس؟

پسر: آره حس. به حس کلی.

دختر: آخه از این خطای کج و کوله چه حسی به آدم دست میده. از این رنگای قروقاطی... من که حس مس حالیم نیست. فقط میگم اینا جالبه، همین. مثلاً اینا... یا اینا، به جورائی جالبه. با حال دراومده. احتمالاً خودت هم نفهمیدی چی کشیدی. همین جوری رنگارو مالیدی اینجا، اینام خودشون درست شدن... نه جون من خودت فهمیدی؟

پسر: تو هم گیر دادی آ.

دختر: نفهمیدی دیگه... ولی خب جالب در اومده. اینا که اینجوری رفته تو هم بعد کشیده شده این طرف. همین جور الکی الکی قشنگ شده... میدونی چیه، به جورائی... انگار شبیه کله سگ شده.

پسر: کله سگ؟

دختر: آره. از این سگای فک گنده. قشنگ پوزش شبیه این سگاست.

پسر: پوزه؟

دختر: گوش هاش هم انگار آویزونه. چرا می خندی؟

پسر: هیچ چی نیست.

دختر: جدی میگم، بیا ببین. قشنگ معلومه... فکر میکنی الکی میگم؟

پسر: نه.

دختر: بیا خودت ببین، قشنگ معلومه. فکر کنم خودت تا حالا دقت نکرده بودی... بیا نگاه کن.

پسر: کو؟

دختر: ایناها اینجا پوزه ست، اینا گوشاست، این گردی هم چشمش.

پسر: کو؟

دختر: ایناها قشنگ معلومه که.

پسر: جدی میگی؟

دختر: یعنی چی جدی میگی، این کله ش دیگه. سر کاریه؟

پسر: نه شوخی نمی کنم، جدی چیزی نمی بینم.

دختر: تو الان کله سگه رو اینجا نمی بینی؟

پسر: نه.

دختر: به این واضحی قشنگ معلومه که.

پسر: اینا به خورده رنگ در هم برهم. کله سگ کجا بود.

دختر: تو به اینجائی که میگم نگاه کن. اینا، اینجا...

پسر: دستت رنگی نشه.

دختر: این پوزش، از اینجا تا اینجا. قشنگ نوک دماغش معلوم.

پسر: (پس از کمی دقت) نوک دماغشو دیدم (از پس نگاه شاکاکانه دختر) اینها نوک دماغش دیگه.

دختر: (همچنان مشکوک به صداقت پسر) اینجا گوشش که آویزونه. دیدی؟

پسر: آره... گوشش رو هم دیدم.

دختر: اینم چشم ش که داره اینطرفی به تو نگاه میکنه.

پسر: چشم ش که داره اینطرفی به من نگاه میکنه... اینم دیدم. ولی فکر کنم به من نگاه نمی کنه ها. انگار

یه خورده اینطرف تر نگاه میکنه. نه؟

دختر: نه این طرفی داره به تو نگاه میکنه. اینها.

پسر: ولی به نظر من داره به اینجا نگاه میکنه. من اگه اینجا وایسم اونوقت به من نگاه میکنه. تو از اون

طرف نگاه میکنی معلوم نیست. زاویه دیدت فرق میکنه.

دختر: چه ربطی به زاویه دید داره.

پسر: ربط داره تو متوجه نیستی. بیا از این طرف نگاه کن، می فهمی. بیا... خب حالا نگاه کن.

دختر: همون جوریه دیگه، فرقی نکرد. داره به همون جا نگاه میکنه.

پسر: تو دوباره داری زاویه دیدو اشتباه در نظر میگیری. درست دقت کن.

دختر: ولی به نظر من داره اینجا نگاه میکنه.

پسر: میدونی مشکل تو چیه؟

دختر: ها؟

پسر: تو خیال میکنی سر که به هر طرف باشه، نگاه هم به همون طرف. در صورتیکه اینطور نیست. باید

حالت چشم رو هم در نظر گرفت. ممکنه سر زاویه ش به روبرو باشه ولی نگاه زاویه ش به روبرو نباشه.

نگاه کن اینجوری... من الان کله م به روبروئه ولی دارم به تو نگاه میکنم. نگاه کن کله سگه به این طرفه

ولی نگاش به اینجاست.

دختر: کله ش به کدوم طرفه؟

پسر: این طرف.

دختر: اونوقت چشمش به کدوم طرفه؟

پسر: این طرف.

دختر: کدوم طرف؟

پسر: این طرف دیگه.

دختر: این چشم سگ س؟

پسر: نیست؟

دختر: بی مزه. (مکث)

پسر: اینجا بود دیگه... همین جاها بود. حالا اشتباه کردم... اولش که نشون دادی، یه لحظه دیدم ولی خب

فکر کنم درست ندیدم. البته متوجه نگاهش شدم. باور کن... یه لحظه احساس کردم به کدوم طرف نگاه

میکنه، جدی میگم. ولی بعدش فکر کنم اشتباه کردم... خب اون موقع که داشتیم می کشیدیم... خودت گفتی

خودش همین جوری در اومده. ولی تو که نشون دادی فهمیدم یه چیزائی اینجا هست... درست ندیدم ولی

متوجه شدم، جدی میگم... اون خندهام واسه یه چیز دیگه بود. اصلاً ربطی به تو نداشت. باور کن یه جریانی

اگه خودت بفهمی خنده ت میگیره. خیکی جالبه.

دختر: به اون واضحی اونجا مشخصه.

پسر: می دونم. همون اول فهمیدم. جدی میگم.

دختر: قشنگ معلومه.

پسر: آره.

دختر: پس چرا...

پسر: گفتم که اولش به لحظه دیدم ولی بعدش فکر کنم اشتباه کردم. اصلاً نمی خواستم مسخرت کنم. جدی می‌گم. فقط می‌خواستم به خورده شوخی کرده باشم، همین. نمی خواستم مسخرت کنم باور کن... همون اول که تو سگه رو نشون دادی بعد من ندیدمش، فهمیدم جریان چیه. میدونی به چیزای هست بهش میگن دید بصری. فکر کنم چیزی در موردش نشنیده باشی. مربوط میشه به همین سگه که تو میگی اینجا میبینی. بین تو به به چیزائی رو این تابلو دقت میکنی که شاید من دقت نکنم. همین چیزائی که تو بهشون دقت میکنی باعث میشه که تو اون سگه رو ببینی ولی من که به اونا دقت نمی کنم نتونم ببینمشون. به همین سادگی. اونوقت در عوض ممکنه من به چیزائی اینجا ببینم که تو نبینی.

دختر: خب تو چی میبینی؟

پسر: همین جوری مثال زد. ممکنه چیز خاصی هم نبینم... همین دید بصری باعث میشه که دنیای آدما با هم فرق کنه. الان تو به جوری به اطرافت نگاه میکنی که مسلماً من اونجوری نگاه نمی کنم، علتش هم همین دید بصری است. جوری که تو الان این اتاق رو می بینی من اونجوری نمی بینم.

دختر: مگه این اتاق چند جور میتونه باشه؟

پسر: چند جور نیست، به جوره. این دید ماست که فرق داره مثل اینکه من از اینجا که به این تابلو نگاه می کنم به قسمتش رو می بینم ولی تو که اونجا نشستی به قسمتای دیگه ش رو میبینی. تو که اون سگه رو دیدی بعدش من ندیدم به همین خاطر بود... چند سال پیش آ که من هنوز کوچک بودم، حدوداً هشت نه ساله. اون موقع آ توالت خونمون جلوش سیمانی بود. جلوش که یعنی همون جائی که می نشستی، این جلوش سیمانی بود. بعد اون سیمان صاف نبود که به خورده پستی بلندی داشت. من که می رفتم اونجا بیکار بودم دیگه، به این پستی بلندی آ نگاه می کردم. شاید باورت نشه از تو اونا کلی شکل های مختلف پیدا می کردم.

دختر: شکل؟

پسر: آره. شکل های جور واجور. به چیزای عجیب غریبی اونجا میدیدم، خیلی جالب بود. مثلاً یادمه به آدمه بود سجده کرده بود بعد به چیزی از پشتش در اومده بود شبیه بیل.

دختر: بیل؟

پسر: آره. به دم داشت شبیه بیل.

دختر: چه جالب.

پسر: جالب تر از اینام بود. اینجا که نشسته بودی دقیقاً این طرف، حدوداً این جاها، به چیزی بود شبیه به سکه قدیمی. قشنگ گرد بود. بعد این وسطا به چیزائی بود انگار که نوشته های روی سکه ن.

دختر: چی نوشته بود؟

پسر: نوشته بود که. شبیه نوشته بود. خیلی واقعی به نظر می رسید. چهار طرف سکه هم، نزدیک لبه ها به برجستگی هائی داشت. قشنگ روبروی هم. به شکل خاصی بود... میدونی قسمت جالب قضیه کجا بود؟

دختر: ها؟

پسر: به دفعه خواستم به پدرم نشونش بدم...

دختر: همین سکه رو؟

پسر: آره. هر کاری کرد نتونست ببینه.

دختر: !...

پسر: با کلی خواهش و تمنا بردمش اونجا نشست، هر چی سعی کرد ندیدتش.

دختر: دید بصری ش فرق میکرد دیگه.

پسر: نه اون ربطی به دید بصری نداشت.

دختر: پس چی؟

پسر: مربوط میشد به زاویه دید. نه که سکه هم برجسته بود، آگه از به زاویه دیگه بهش نگاه می کردی برجستگی ها به جور دیگه به چشم می اومدن.

دختر: اوهوم.

پسر: بعداً که فهمیدم قضیه چیه هر کاری کردم نیومد از دوباره ببینه.

دختر: باید سرش رو خم میکرد می آورد پائین.

پسر: آره.

دختر: فکر کنم تو روزی ده دوازده ساعت اونجا می نشستی واسه خودت شکل پیدا میکردی.

پسر: شبا که خوابم نمی برد می رفتم به اون شکل آ نگاه می کردم، خیلی حال میداد.

دختر: انگار یه صدائی اومد.

پسر: صدا؟

دختر: آره. نشنیدی؟

پسر: نه کدوم صدا؟

دختر: فکر کنم از این طرف بود. از این اتاقه.

پسر: نه بابا، اونجا که صدائی نیست.

دختر: چرا، یکی تو اون اتاق س... از دوباره اومد. نشنیدی؟

پسر: چی رو؟

دختر: ببینم قضیه دید بصری و این حرفاست؟

پسر: دید بصری کدومه؟

دختر: پس چرا...

پسر: فکر کنم خیالاتی شدی.

دختر: خیالاتی چیه صدا به این واضحی.

پسر: جدی دارم میگم، من صدائی نشنیدم.

دختر: تو اون اتاقه رو نگاه کن.

پسر: کسی اونجا نیست.

دختر: می خوای خودم ببینم.

پسر: بشین خودم نگاه می کنم (می رود و بر می گردد) گفتم که کسی اونجا نیست.

دختر: ولی از اونجا صدا می اومد.

پسر: شاید این همسایه بغلی باشه. همیشه جنگ و دعوا دارن.

دختر: فکر کنم صدا از همین جا بود.

پسر: اینجا دیواراش خیلی نازکه، آروم هم حرف بزنی صدا ازش رد میشه.

دختر: ولی...

پسر: عادت شونه. پسره هر وقت میاد خونه تا دو ساعت با مادره داد و بیداد نکنه خوابش نمیره.

دختر: چرا؟

پسر: دیوونه س یارو. بعضی موقعا که قاتی میکنه حسابی ننه هه رو کتک می زنه.

دختر: مگه مرض داره؟

پسر: مرض نداشت که اینطوری نمی کرد.

دختر: فکر کنم تو حسابی از جیک و پیک اونا خیر داری.

پسر: گفتم که دیوارا خیلی نازکه صدا راحت ازش رد میشه. نخوای بشنوی صداست دیگه شنیده میشه. الان

که منو تو داریم حرف می زنیم احتمالاً اونا دارن گوش میدن.

دختر: فکر نکنم.

پسر: چرا قشنگ می شنون... (با اشاره به دختره، شروع به بازی برای همسایه های خیالی میکند) خب لباساتو در

بیار... زود باش دیر وقته.

دختر: (گیج) ها؟

پسر: زود باش دیگه. همشو... خوبه، برو تو اتاق الان منم میام. (با اشاره به اشخاص آنطرف دیوار با صدائی

خفه می خندد)

دختر: (همان صدای قبلی را دوباره می شنود) میگم...

پسر: (با صدایی خفه) الان گوشش رو چسبونده به دیوار (خنده)

دختر: ولی این صدائه ...

پسر: (همانطور) بیچاره می خواد بقیه ماجرا رو بشنوه (خنده) کله شو چسبونده به دیوار به ننه هه میگه

هیس (خنده پسر به ریسه تبدیل شده. دختر با گیجی به اتاقی که از آن صدا بلند شده نگاه می کند. کم کم خنده پسر فروکش می کند. چند لحظه در سکوت می گذرد)

پسر: (جدی) من تو رو یه جائی دیدم.

دختر: چی؟

پسر: قیافه ت خیلی آشناست. احتمالاً یه جائی دیدمت.

دختر: شاید.

پسر: همون اول فهمیدم یه جای دیدمت. ولی نمیدونم کجا.

دختر: احتمالاً تو خیابون دیدی.

پسر: خیابون؟

دختر: داشتی از خیابون رد میشدی...

پسر: نه یه برخورد نزدیک بوده. نمیدونم... شاید...

دختر: واست مهمه؟

پسر: چی؟

دختر: این که منو کجا دیدی؟

پسر: مهم که نه ولی می خوام بدونم دیگه.

دختر: می خوای بدونی چیکار؟

پسر: خب می خوام بدونم... همین جوری (مکث)

دختر: میگم که...

پسر: ها؟

دختر: داره دیر میشه.

پسر: دیر میشه؟

دختر: خوب الان دیر وقته. من از صب تا حالا سرپام.

پسر: می خوای بخوابی؟

دختر: خیلی خستم.

پسر: رختخواب درست حسابی ندارم. ولی فکر کنم بتونم یه چیزائی واست پیدا کنم. یه دقیقه صبر کن (از

سمت اتاق کناری خارج می شود. دختر با سر در گمی او را نگاه می کند. پسر با یک رو انداز بر می گردد) بیا.

دختر: بخوابم؟

پسر: مگه خوابت نمیاد؟

دختر: چرا ولی...

پسر: ها؟

دختر: من صب می خوام برم.

پسر: خب برو.

دختر: پس... من بگیرم بخوابم بعد صب پاشم برم؟

پسر: آره... آگه بخوای میتونی صب هم بمونی.

دختر: مگه، ما اونجا درباره پول حرف نزدیم؟

پسر: خب آره. الان میخوای؟

دختر: من فکر میکردم...

پسر: حالا حتماً مگه باید...

دختر: خیلی باحالی (شروع به جمع کردن وسایلیش می کند. می خواهد برود)

پسر: چیکار داری میکنی؟ (راحش را سد میکند)

دختر: برو کنار.

پسر: واسه چی.

دختر: برو کنار.

پسر: مگه تو پولتو نمی خواستی؟

دختر: برو کنار گفتم.

پسر: یه دقیقه بشین.

دختر: می خوام برم.

پسر: یه دقیقه بشین بعداً برو.

دختر: نه الان می خوام برم.

پسر: چرا؟

دختر: برو کنار.

پسر: هی میگه برو کنار، گفتم یه دقیقه بشین.

دختر: واسه چی؟

پسر: یه چیزی می خوام بهت بگم.

دختر: چی می خوای بگی؟

پسر: بشین بهت میگم.

دختر: همین جوری بگو.

پسر: اینجوری نمیشه، یه دقیقه بشین.

دختر: (همانجا نزدیک در دو زانو می نشیند) خب بگو.

پسر: اینجا نه برو اون ورتر.

دختر: مگه نگفتی بشین؟

پسر: برو اون ورتر این طوری نمیشه.

دختر: (جا عوض می کند) خب بگو.

پسر: ببین راستش... اصلاً مگه واسه تو فرقی میکنه؟

دختر: اینو می خواستی بگی؟

پسر: نه یه دقیقه صبر کن. خب...

دختر: ها؟

پسر: فکر کنم خودتم فهمیده باشی من این کاره نیستم.

دختر: پس واسه چی منو آوردی اینجا؟

پسر: نمیدونم. راستش خودم نفهمیدم چرا اینطوری شد. همون جا که تو خیابون دیدمت، چند دقیقه پیش گفتم

که یه جورائی احساس کردم... نمی تونم دقیقاً بگم ولی... اصلاً نمی خواستم این طوری بشه. بعد تو که

دوباره درباره پول حرف زدی، نمی دونم واسه چی قبول کردم. اصلاً قصدم این نبود، همین جوری خودش

پیش اومد. حالام آگه می خوای بری، برو. ولی باور کن اصلاً نمی خواستم این طوری بشه.

دختر: چرا همون اول نگفتی؟

پسر: می خواستم بگم. راستش گفتم شاید نیای... خواستم اومدم خونه بهت بگم حرفای دیگه پیش اومد نشد.

(چند لحظه در سکوت می گذرد. پسر برخواست به اتاق کناری می رود. با یک چراق قوه بر می گردد. به سمت در خروجی

می رود) بیا می خوام یه چیزی نشونت بدم.

دختر: کجا؟

پسر: همین بغل بیا. (خارج می شود. دختر لحظه ای مردد می ماند سپس خارج می شود. هم زمان با خروج پسر صدای حرکت دو جفت پا در میان خرده سنگ ها و ناله چند توله سگ به گوش می رسد. پاها نزدیک شده متوقف می شوند)
صدای دختر: اینا سگن؟
صدای پسر: یکی ش سگه. باقی شون توله ن.
صدای دختر: چقدر زیادن.
صدای پسر: دوازده تان.
صدای دختر: اون چراغ رو بده... دوتا هم اونجاست... مادره گاز نمی گیره؟
صدای پسر: چرا، اگه زیاد نزدیک شی؟
صدای دختر: کی پیداشون کردی؟
صدای پسر: دم غروب قبل از اینکه تو رو ببینم... گردنبنده رو هم همینجا پیدا کردم.
صدای دختر: باید تازه دنیا اومده باشن.
صدای پسر: احتمالاً دو سه روزه .

آنها همچنان حرف می زنند ولی صدایشان کم کم پانین می آید. صحنه خالیست.

صحنه خالیست. مرد ۱ از دستشویی خارج می شود.

مرد ۱: خیلی وقت بود می خواستم برم. جائی رو پیدا نکردم.

مرد ۲: نگفت منو از کجا می شناسه؟

مرد ۱: نه. یعنی من ازش نپرسیدم اون هم هیچی نگفت... شما اونو می شناسین؟

مرد ۲: نه. نمی شناسمش.

مرد ۱: نشونی های شما رو که شنید گفت که می دونه خونتون کجاست. داشتیم از یه نفر دیگه می پرسیدم اون شنید.

مرد ۲: خیلی وقت بود دنبالم می گشتی؟

مرد ۱: چند روزی می شد. نشونی نداشتم. به کسی نگفته بودین کجا میرین.

مرد ۲: حتماً خیلی اذیت شدی.

مرد ۱: تا حالا تو این شهر نیومده بودم. خیلی شلوغه.

مرد ۲: آره اینجا با روستا خیلی فرق داره.

مرد ۱: شما اینجا تنها زندگی می کنید؟

مرد ۲: آره چطور؟

مرد ۱: هیچی. نمی دونم چرا خیال کردم تنها نیستین.

مرد ۲: نه تتهام. البته یه نفر هست بعضی وقتا میاد پیشم.

مرد ۱: الان اینجا کجاست؟

مرد ۲: الان... نه اینجا نیست. چطور؟

مرد ۱: هیچی. یه لحظه... گفتم شاید اینجا باشه.

مرد ۲: نه نیست. (مکث)

مرد ۱: من فکر کنم مزاجم به هم خورده.

مرد ۲: چرا؟

مرد ۱: نمی دونم شاید واسه هوا باشه.

مرد ۲: اینجا هواش خیلی کثیفه. من هم که اول اومده بودم خیلی اذیت شدم.

مرد ۱: آدم راحت نمی تونه نفس بکشه.

مرد ۲: یه مدت بگذره عادت می کنی.

مرد ۱: البته من که هر روز می گذره بدتر می شم. (مکث)

مرد ۲: میگم اون بچه هه مطمئنی دختر بود؟

مرد ۱: بله. اول فکر کردم پسره، ولی بعدش که دقت کردم دیدم پسر نیست. کلاه گذاشته بود رو سرش معلوم نشه دختره.

مرد ۲: نگفت کجا میره؟

مرد ۱: نه. اینجا رو که نشون داد بعدش رفت.

مرد ۲: کدوم طرفی رفت؟

مرد ۱: نمی دونم. فکر کنم... نه یادم نیست.

مرد ۲: راستی گفتمی آدامس می فروخت؟

- مرد ۱:** بله. یکی هم به من فروخت، گفتم که. گفتش تا یه آدامس نخری نشونی رو بهت نمیدم. ایناها (برای خارج کردن آدامس از جیب به ناچار بسته سیگار را هم بیرون می آورد) من خودم زیاد از آدامس خوشم نمیاد. دهن آدمو پر تف می کنه.
- مرد ۲:** سیگار می کشی؟
- مرد ۱:** نه زیاد. یعنی تازگیا که اوضاع این طوری شده، یه خورده زیاد می کشم.
- مرد ۲:** چند وقته پسرت مریضه؟
- مرد ۱:** خیلی وقته دقیقاً یادم نیست. (مکث)
- مرد ۲:** آگه می خوای سیگار بکشی اشکال نداره.
- مرد ۱:** نه بعداً می کشم.
- مرد ۲:** بکش طوری نیست.
- مرد ۱:** تازه یکی کشیدم.
- مرد ۲:** تعارف نکن. آگه می خوای بکش.
- مرد ۱:** نه آقا تعارف نمی کنم. بعداً میکشم.
- مرد ۲:** هر جور میلته. (مکث)
- مرد ۱:** فکر کنم در زدن.
- مرد ۲:** در؟
- مرد ۱:** انگار صدای در اومد.
- مرد ۲:** نه فکر نکنم. (به سمت در خروجی می رود. پس از کمی مکث بر می گردد) کسی نبود.
- مرد ۱:** شاید اشتباه کردم. ولی انگار یه صدائی اومد.
- مرد ۲:** شاید سر و صدای همسایه باشه.
- مرد ۱:** نمی دونم.
- مرد ۲:** همیشه صداشون میاد اینور.
- مرد ۱:** شاید.
- مرد ۲:** راستی تو چیزی خوردی؟
- مرد ۱:** بله.
- مرد ۲:** آگه نخوردی غذا هست بیارم.
- مرد ۱:** نه ممنون ساندویچ خوردم.
- مرد ۲:** ساندویچ؟
- مرد ۱:** بله. این چند روزه فقط ساندویچ خوردم.
- مرد ۲:** او هوم.
- مرد ۱:** یه دونش آدم رو سیر نمی کنه. من دو تائی می خورم.
- مرد ۲:** اینا رو زیاد نخور خوب نیست. غذا نخوری بهتره تا اینا رو بخوری.
- مرد ۱:** غروبی دو تا خوردم هنوز مونده رو دلم.
- مرد ۲:** معلوم نیست با چی اینا رو درست می کنن.
- مرد ۱:** من همیشه همبرگر می خورم. از سوسیس بهتره.
- مرد ۲:** همشون آدمو مریض می کنن.
- مرد ۱:** باز همبرگر بهتره. به دفعه سوسیس خوردم یه ساعت بعدش حالم بهم خورد.
- مرد ۲:** غذائی که آدم خودش بیژه از همه سالم تره.
- مرد ۱:** بله، غذای خونه یه چیز دیگه ست.
- مرد ۲:** آدم می دونه چی داره می خوره.

- مرد ۱: شما خودتون غذا درست می کنید؟
- مرد ۲: آره. چیز زیادی بلد نیستم. ولی از غذای بیرون بهتره.
- مرد ۱: میگم که...
- مرد ۲: ها؟
- مرد ۱: هیچی. دوباره فکر کردم صدای در اومد. احتمالاً این دفعه م همسایتون بوده.
- مرد ۲: اینجا خونه ها چسبیده به همن، همیشه از خونه بغلی آ سر و صدا میاد. مخصوصاً این زنه که خونش این بغله، همیشه داد بیداد می کنه.
- مرد ۱: اینجوری زندگی کردنم خیلی سخته. آدم راحت نیست.
- مرد ۲: نوع زندگیا فرق می کنه. اینجا آدمها به این جور زندگی عادت کردن.
- مرد ۱: شما هم عادت کردین؟
- مرد ۲: من؟...!
- مرد ۱: من که نمی تونم اینجوری زندگی کنم. آدم فکر می کنه یکی داره بهش نگاه می کنه.
- مرد ۲: الان هم همینجوری هستی؟
- مرد ۱: الان... بله تقریباً همینجوریم.
- مرد ۲: یعنی فکر میکنی به غیر از من چند نفر دیگه دارن تو رو میبینن؟
- مرد ۱: نه که همین جا وایسادن... ولی آدم راحت نیست.
- مرد ۲: باید یه مدت بگذره تا کم کم با اینجا اخت شی.
- مرد ۱: وقت اخت شدن ندارم، باید زودتر برگردم.
- مرد ۲: کی می خوای بر گردی؟
- مرد ۱: بیشتر واسه پیدا کردن شما معطل شدم. کار دیگه ای اینجا ندارم.
- مرد ۲: نباید می اومدی.
- مرد ۱: چرا؟
- مرد ۲: خب بدون نشونی... الان تو باید پیش زن و بچه ت باشی.
- مرد ۱: به زحمتش می ارزید.
- مرد ۲: اگه پیدام نمی کردی؟
- مرد ۱: می دونستم پیداتون می کنم. مطمئن بودم.
- مرد ۲: ولی...!
- مرد ۱: اگه شما از روستا نرفته بودین، الان بیدار شده بود. دیگه نمی خواست من پیام دنبالتون.
- مرد ۲: اینطور هم نبود.
- مرد ۱: تقصیر خودمون شد شما رفتین.
- مرد ۲: نه به شما ربطی نداشت.
- مرد ۱: چرا، نباید می داشتیم برین.
- مرد ۲: یه مسئله دیگه بود.
- مرد ۱: اونجا می گفتن...
- مرد ۲: حالا که اومدی، دیگه گذشته.
- مرد ۱: بله گذشته.
- مرد ۲: اگه می خوای سیگارت رو روشن کن.
- مرد ۱: نه ممنون.
- مرد ۲: اشکال نداره بکش.
- مرد ۱: بعداً می کشم. ممنون.

- مرد ۲:** کبریت داری؟
- مرد ۱:** کبریت؟...
- مرد ۲:** بذار واست بیارم.
- مرد ۱:** نمی خواد بعداً می کشم.
- مرد ۲:** الان میارم. (خارج می شود. مرد ۱ لحظه ای ساکن می ماند. توجهش به تابلو جلب می شود. مرد ۲ باز می گردد) بیا.
- مرد ۱:** دستتون درد نکنه... نمی خواستم...
- مرد ۲:** تعارف نکن بکش.
- مرد ۱:** (سیگاری را می گیراند) قبلاً زیاد نمی کشیدم. این آخریا که پسرم این طور شد، همه چیزم به هم ریخت.
- مرد ۲:** خوب میشه زیاد ناراحت نباش.
- مرد ۱:** این تابلو رو که دیدم دوباره یادش افتادم.
- مرد ۲:** او هوم.
- مرد ۱:** نقاشی رو خیلی دوست داشت. هر وقت بیکار می شد یه کاغذ بر می داشت یه گوشه واسه خودش نقاشی می کشید. از بچگی اینطوری بود. تمام در و دیوارای خونه رو خط خطی می کرد... الان خیلی قشنگ میکشه شبیه همین تابلوئه. البته انقدر بزرگ نمیکشه ولی همین جوری قشنگه.
- مرد ۲:** خوب که شد اون هم همین قدری میکشه.
- مرد ۱:** اون موقعا که هنوز خیلی کوچیک بود، تازه واسش یه دفتر و مداد خریده بودم. می رفت دفترش رو خط خطی می کرد می آورد نشون میداد میگفت این مثلاً یه جنگله. یه خط کج رو نشون میداد می گفت این خرسه. یکی دیگه رو نشون میداد می گفت این شیره. همه خطا هم شبیه هم بود... از همون کوچیکی خیلی بااستعداد بود.
- مرد ۲:** خوب میشه ناراحت نباش.
- مرد ۱:** نمی دونم چرا اینطوری شد. تا یه روز قبلش سالم و سرحال بود. ولی یهو...
- مرد ۲:** حتماً یه دلیلی داشته.
- مرد ۱:** دلیل؟...
- مرد ۲:** بدون علت که اینطوری نشده.
- مرد ۱:** نمی دونم... شاید... ولی آخه چه دلیلی داره؟
- مرد ۲:** بعضی موقعا آدم یه کارائی می کنه بعدش متوجه میشه اشتباه کرده... ممکنه یه لحظه در اثر یه هیجان یا عصبانیت یه کاری انجام بدی که بعداً پشیمون بشی. مهم اینه که سعی کنی اونو جبران کنی.
- مرد ۱:** ولی... سر اون قضیه تقصیر من نبود. اصلاً نمی خواستم اونطور بشه، درسته ما با هم میونمون خوب نبود، ولی من نمی خواستم طوریش بشه.
- مرد ۲:** صالح؟
- مرد ۱:** آگه یه خورده کوتاه می اومد حالا زنده بود.
- مرد ۲:** تو هم می تونستی یه جوری باهات کوتاه بیای.
- مرد ۱:** خودش نخواست. می خواست حرف حرف خودش باشه.
- مرد ۲:** کاری نه که شده.
- مرد ۱:** نباید اون طور میشد.
- مرد ۲:** یه خورده کوتاه اومده بودی الان اینجوری نبود.
- مرد ۱:** ولی...
- مرد ۲:** الان دیگه کاری از دستت بر نمی آد.
- مرد ۱:** چیکار کنم؟

- مرد ۲: خوب میشه.
- مرد ۱: می ترسم دیگه بیدار نشه.
- مرد ۲: نگران نباش.
- مرد ۱: تنها چاره م شمائین.
- مرد ۲: توکلت به خدا باشه. (مکث)
- مرد ۱: می دونستم پیداتون می کنم.
- مرد ۲: ولی اگه اونو نمی دیدیش؟
- مرد ۱: پیداتون می کردم.
- مرد ۲: مطمئننی تا حالا ندیده بودی ش؟
- مرد ۱: نمی دونم. شاید قبلاً دیده بودمش. ولی اون انگار منو می شناخت.
- مرد ۲: تو رو؟
- مرد ۱: همین که منو دید اومد طرفم. همش می خندید، به زور آدامس رو بهم فروخت. (مکث)
- مرد ۲: پشت در زیاد معطل شدی؟
- مرد ۱: مطمئن نبودم خونتون همین جاست. می خواستم برم.
- مرد ۲: اول شناختم ت. یه لحظه جا خوردم، سلام که کردی فهمیدم کی هستی.
- مرد ۱: ولی من همون اول شما رو شناختم. از دور که سایه تون رو دیدم فهمیدم که شمائین.
- مرد ۲: خب منتظرم بودی.
- مرد ۱: فکر کنم دوباره صدای در اومد.
- مرد ۲: در؟
- مرد ۱: این دفعه بلند بود نشنیدین؟
- مرد ۲: نه حواسم نبود.
- مرد ۱: نمی دونم شاید صدای در نبود. ولی یه صدائی اومد.
- مرد ۲: بذار نگاه کنم. (به سمت در خروجی می رود و بر می گردد) گفتم این همسایه ست. اکثر وقتا صداشون میاد اینطرف.
- مرد ۱: اینقدر بلند حرف میزنن؟
- مرد ۲: دیوارا نازکه یه خورده بلند حرف بزنی صدات رد میشه. مخصوصاً این زنه که مدام داد و بیداد میکنه.
- مرد ۱: چرا؟
- مرد ۲: یه پسر داره که هر روز کتکش میزنه... یه دفعه رفتم در خونشون بگم اینقدر داد و بیداد نکنن، دم در پشیمون شدم برگشتم.
- مرد ۱: چرا؟
- مرد ۲: اینجا مثل روستا نیست که همه احترام همدیگه رو داشته باشن. یه موقع بر میگشت یه چیزی به من میگفت، درست نبود.
- مرد ۱: این جور زندگی کردنم خیلی سخته.
- مرد ۲: باید یه جوری با این مسائل کنار اومد.
- مرد ۱: حیف روستا که...
- مرد ۲: مجبور بودم پیام اینجا.
- مرد ۱: تقصیر ما شد.
- مرد ۲: نه به شما ربطی نداشت. باید می اومدم.
- مرد ۱: اونجا می گفتن ما باعث شدیم شما از روستا برین.
- مرد ۲: نه یه قضیه دیگه بود.

- مرد ۱: اوایل که شما اومده بودین اونجا خیلی اذیت شدین.
- مرد ۲: هنوز منو نمی شناختن.
- مرد ۱: اون زنه که خوب شد رفتار همه عوض شد.
- مرد ۲: خودش باعث شد خوب بشه.
- مرد ۱: ولی شما باعث شدین...
- مرد ۲: خودش خواست. به من ربطی نداشت.
- مرد ۱: اونای دیگه چی؟
- مرد ۲: اون هام همین طور.
- مرد ۱: ولی...
- مرد ۲: تو به هر چی اعتقاد داشته باشی می تونی ازش شفا بگیری.
- مرد ۱: آخه...
- مرد ۲: آدما همیشه دنبال یه وسیله می گردن که با اون کاراشونو انجام بدن. در صورتیکه ممکنه خود اون وسیله به یه چیز دیگه نیاز داشته باشه.
- مرد ۱: من نمی دونم شما چی میگین. ولی اگر نمی اومدین شهر خیلی بهتر بود.
- مرد ۲: مجبور بودم.
- مرد ۱: الان چند روزه که از زن و بچه م خبر ندارم.
- مرد ۲: نباید می اومدی.
- مرد ۱: چیکار می کردم. چاره دیگه ای نداشتم.
- مرد ۲: ولی از دست من...
- مرد ۱: زودتر باید برگردم خیلی وقته اومدم.
- مرد ۲: آره. (مکث)
- مرد ۱: میگم که...
- مرد ۲: ها؟
- مرد ۱: نباید اون ساندویچا رو می خوردم. فکر کنم خراب بودن.
- مرد ۲: اذیتت کرده؟
- مرد ۱: یه خورده... از سر شب تا حالا چهار پنج دفعه رفتم توالت.
- مرد ۲: الان هم می خوای بری؟
- مرد ۱: می بخشید امروز خیلی مزاحم شما شدم.
- مرد ۲: مزاحمت چیه؟
- مرد ۱: خرج می شود.

مرد ۲ در صحنه حضور دارد. صداها ابتدا دور سپس نزدیک می شوند.

صدای دختر: راست میگی؟

صدای پسر: آره.

صدای دختر: چه جوری آخه؟

صدای پسر: چی چه جوری؟

صدای دختر: این همه سال. چند سالت بوده؟

صدای پسر: هفت هشت ساله بودم.

صدای دختر: چرا نمیری تو؟

صدای پسر: گیر کرده... وا نمیشه. (در خروجی تکان می خورد)

صدای دختر: یه خورده فشار بده.

صدای پسر: دارم فشار میدم دیگه.

صدای دختر: خب بیشتر فشار بده.

صدای پسر: کلید میشکنه.

صدای دختر: مطمئنی درسته؟

صدای پسر: همین یه کلید رو دارم که واسه همین درست.

صدای دختر: خونه رو میگم.

صدای پسر: خونه؟

صدای دختر: شاید اشتباهی اومده باشیم.

صدای پسر: نه بابا.

صدای دختر: داشتیم حرف می زدیم، حواست پرت شده اشتباهی اومدیم.

صدای پسر: یه دقیقه صبر کن الان بازش می کنم.

صدای دختر: می خوای منم یه زوری بزنم.

صدای پسر: صبر کن الان باز همیشه (در همچنان به شدت تکان می خورد) قبلاً راحت باز می شد.

صدای دختر: فکر کنم امشب رو باید همین جا بخوابیم.

صدای پسر: باز میشد... آه...

صدای دختر: کسی از تو درو نبسته؟

صدای پسر: کسی تو نیست که... چرا اینطوری شده.

صدای دختر: اینجور که تو در رو تکیه میدی بدتر گیر میکنه.

صدای پسر: چیکارش کنم. باز نمیشه.

صدای دختر: یه خورده تمرکز کن آرام که بچرخونی باز میشه.

صدای پسر: تمرکز چیه، گیر کرده. یه تپه بخوره باز میشه.

صدای دختر: بده من الان نشونت میدم.

صدای پسر: باز نمیشه (تکان های در قطع می شود) گیر کرده.

صدای دختر: صبر کن... آها. بیا، میگم تمرکز کن.

صدای پسر: باز شد؟

صدای دختر: بله. برو تو. (مرد ۱ که از اواخر گفتگوی بالا از سمت اتاق کناری خارج شده بود، از در اصلی وارد شده

از سمت اتاق کناری دوباره خارج می شود. دختر از سمت دستشویی وارد می شود.

دختر: باید ده پونزده سالی باشه.
پسر: ده پونزده؟
دختر: آره. بیشتره؟
پسر: نزدیک بیست ساله.
دختر: مگه چند سالته؟
پسر: چطور؟
دختر: جوون تر از این حرفا نشون میدی.
پسر: ا؟
دختر: انگار ساخته.
پسر: سخت نگرتم.
دختر: سخت پیش نیومده.
پسر: از کجا می دونی؟
دختر: آگه پیش اومده بود معلوم میشد.
پسر: الان معلوم نیست؟
دختر: نه.
پسر: تو چی؟
دختر: من چی؟
پسر: سخت بوده؟
دختر: معلوم نیست؟
پسر: نمی دونم. چند سالته؟
دختر: حدس بزن.
پسر: بیست و دو؟
دختر: نه.
پسر: بیست و هفت؟
دختر: زیاد سخت نگیر.
پسر: بیست و پنج؟
دختر: یه چیزی تو این مایه ها.
پسر: می خوره به قیافه ت.
دختر: زیاد سخت نگرتم.
پسر: در هر صورت میگذره.
دختر: او هوم... میگم این نقاشی؟
پسر: آره. چطور؟
دختر: جالبه تا حالا این مدلی ندیده بودم.
پسر: خوشت اومده؟
دختر: نمی دونم.
پسر: خودم کشیدم.
دختر: ا...
پسر: بهم نمیداد؟
دختر: چرا. قشنگه.
پسر: مرسی.

دختر: جدی میگم. زیاد سر درنمیارم ولی یه جورائی قشنگه.

پسر: من که حرفی نزدم... میگم لباس راحت همراهِ نداری؟

دختر: همین جوری راحت.

پسر: آگه میخوای یه چیزی بهت بدم. تی شرتی، چیزی.

دختر: نه مرسی.

پسر: هر جور راحتی.

دختر: این چیه؟

پسر: چی؟

دختر: گردنبند انگار.

پسر: غروبی پیداش کردم.

دختر: چقدر کهنه س... باید خیلی قدیمی باشه.

پسر: او هوم.

دختر: از این گردنبندای دهاتی نه. انگار بچه گونه هم هست.

پسر: بچه گونه؟

دختر: بندش خیلی کوتاس. (روی گردن خود امتحان کنید) به زور چفت میشه.

پسر: می خوای واست ببندم؟

دختر: نه بستم ش.

پسر: واسه ت کوچیکه. ولی بهت میاد.

دختر: !...!

پسر: آگه می خوای واسه خودت.

دختر: نه بابا. می خوام چیکار.

پسر: ارزون باهات حساب میکنم مشتری شی.

دختر: نخواستیم. واسه خودت. (می خواهد آنرا باز کند) اینم که باز نمیشه.

پسر: خیلی بهت میاد بازش نکن.

دختر: فکر کنم زنگ زده، گیر کرده.

پسر: می خوای واست باز کنم.

دختر: نه الان بازش می کنم.

پسر: ببین اول تمرکز کن، بعد آرام فشار بده باز میشه.

دختر: ولش کن بعداً باز می کنم.

پسر: من که از اول گفتم، بازش نکن بهت میاد.

دختر: گفتمی از کجا پیدا کردی؟

پسر: همین بغل یه خرابه ست. لای سنگا افتاده بود.

دختر: آها... تو اینجا تنهائی؟

پسر: آره چطور؟

دختر: همین جوری. دیدم یه اتاق دیگه هم هست، گفتم شاید...

پسر: نه تنهام، اونجا یه خورده خرت و پرتِه. (مکث)

دختر: اونو جدی میگفتی؟

پسر: چیو؟

دختر: نخوابیدن و این حرفا.

پسر: آره.

دختر: مگه میشه؟

پسر: حالا که میشه.

دختر: من که یه شب خوابم، فرداش گیج و ویجم.

پسر: یه مدت بگذره عادت میکنی.

دختر: به هر چی عادت کنم به بی خوابی عادت نمی کنم. (مکث) آینه داری؟

پسر: آینه؟

دختر: اینو می خوام ببینم. (به گردنبنده اشاره می کند)

پسر: همون یه دونه ست که تو دستشوئیه.

دختر: هی میگی بهت میاد ببینم چه جوری (خارج می شود. مکث)

پسر: چی شد؟... دیدی؟ (مرد ۱ از سمت دستشوئی وارد می شود)

مرد ۱: نباید اون دو تا رو می خوردم. (مرد ۲ از سمت اتاق کناری وارد می شود)

مرد ۲: بیا اینو بخور برات خوبه. (دختر از سمت دستشوئی وارد میشود)

دختر: همچی بد هم نیست. فقط یه خورده دهاتی.

مرد ۱: چیه؟

پسر: ننه بابای ما هم یه روزی دهاتی بودن.

مرد ۲: شکمت رو راه میندازه.

دختر: چند میدی ش؟

مرد ۱: خیلی به شما زحمت دادم.

پسر: یه جوری با هم کنار میایم.

مرد ۲: اشکال نداره.

دختر: شوخی شوخی داری غالب میکنی آ.

مرد ۱: دستتون درد نکنه.

پسر: نمی خوام پشش بده. از کجا می خواستی یه همچین چیزی پیدا کنی.

مرد ۲: سعی کن امروز کمتر غذا بخوری. (مرد ۲ خارج می شود. دختر می خواهد به طرف تابلو برود که تنه اش به

مرد ۱ می خورد. هر دو لحظه ای متعجب به یکدیگر نگاه می کنند. مرد ۲ بر می گردد)

پسر: چی شد؟

مرد ۲: طوری شده؟

دختر: انگار... یه چیزی...

مرد ۱: نمی دونم فکر کنم یکی به من...

پسر: حالت خوبه؟

مرد ۲: حالت خوب نیست؟

دختر: نمی دونم فکر کنم از خستگی باشه.

مرد ۱: خوبم... طوری نیست.

پسر: چی؟

مرد ۲: اگه حالت خوب نیست...

مرد ۱: نه ممنون. خوبم.

دختر: هیچی ولش کن. میگم که...

پسر: ها؟

مرد ۱: این نقاشی رو کی کشیده؟

پسر: چطور؟

آنها همچنان با یکدیگر حرف می زنند. صحنه به آرامی تاریک می شود.

تمام
بهار ۸۳